هو العلیم

تبیین و توضیح حقیقت علم حضوری به بیان حضرت آیة اللَه حسینی طهرانی

حضرت آیة اللَه حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

جلسات شرح حدیث عنوان بصری

بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

فقالَ: **یا أبا عَبدالله! لَیسَ العِلمُ بِالتَّعلُّمِ، إنَّما هُوَ نورٌ یقَعُ فی قَلبِ مَن یریدُ اللهُ تَبارکَ و تَعالی أنْ یهْدیهُ.**

امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری می‌فرمایند: ای بندهٔ خدا! علم به واسطهٔ تعلّم نیست. بلکه علم نوری است که واقع می‌شود در قلب کسی که خدا بخواهد او را هدایت کند. این علم عبارت است از این نور. نکته‌ای که در اینجا به نظر می‌رسد این است که در این عبارت امام صادق می‌فرمایند: کسی را که خدا بخواهد هدایت کند، در قلب او، این نور را قرار می‌دهد. امّا کسی را که راهی برای هدایت ندارد، این نور در قلب او نیست. معنای این، این است دیگر. عکس نقیض این قضیه اینطور می‌شود: هر کسی که خدا بخواهد هدایتش کند این نور را در قلبش قرار می‌دهد و هر کسی را که خدا نخواهد هدایتش کند و راهی به هدایت ندارد، پس معلوم می‌شود این نور در قلبش نیست. این یک مطلب. مطلب دیگر که از اینجا استفاده می‌شود این است که: آن نوری که خدا در قلب این شخص قرار می‌دهد برای هدایت، آیا ممکن است آن نور به غیر از

هدایت رهنمایی و راهبری کند؟ این دیگر امکان ندارد. یعنی اگر خداوند در قلب شخصی نور هدایت قرار داد، این علم قرار داد، دیگر این نور نمی‌شود شخص را به غیر از هدایت و به ضلال و گمراهی راهنمایی کند. معنای روایت این است دیگر. کلام حضرت این را می‌خواهد بفرماید: کسی را که خدا بخواهد هدایت کند، این نور را در قلبش قرار می‌دهد. حالا اگر در قلب کسی این نور بود، آیا ممکن است دستورات او به غیر از هدایت متوجّه باشد؟ دیگر نمی‌شود، امکان ندارد. پس اگر ما دیدیم که یک نفر آمد به غیر از هدایت و به طرق دیگری که قطعاً برای ما مشخّص است که راه، غیر از راه هدایت است، راهنمایی می‌کند، از این جا ما می‌فهمیم پس این در قلبش این نور نباید باشد. چون تعارض پیدا می‌شود. نوری را که خدا در قلب این قرار داده، این نور چَپَکی دارد می‌رود؛ این که نمی‌شود. به این طرف دارد می‌رود. از این طرف در قلبش نور است، بعد دستوراتی که دارد می‌دهد، دستورات خلاف است. دستوراتی که قطعاً انسان

می‌داند خلاف است؛ نه اینکه جای شک و شبهه‌ای دارد. امام صادق می‌فرماید دیگر، ما حرف خودمان را که نمی‌زنیم. طبق این بیان و طبق این عبارت، اگر شما در جایی دیدید که دارد حرکت و سمت‌گیری به غیر از آن طریقی است که وجدان شما آن طریق را نمی‌پسندد، فطرت شما آن طریق را نمی‌پسندد، عقل و منطق شما این طریق را نمی‌پسندد، احکام مسلّمهٔ اسلام این طریق را نمی‌پسندد، آن فرامین شریعت این طریق را نمی‌پسندد، اگر ما دیدیم به این سمت دارد می‌رود، بدانیم این اوامر از این نور سرچشمه نگرفته. نمی‌شود این طور باشد. حالا این یک مقدّمه‌ای بود که ما گفتیم. حالا باید برویم یک راهی را دور بزنیم، برگردیم به این مطلبی که الآن گفتیم برسیم. ببینیم می‌توانیم امروز از عهده بر بیاییم یا نه؟ یا مثل بقیهٔ وعده‌هایی که می‌دهیم، خلاصه همینطور هی به تأخیر می‌افتد. دیگر با خدا، ما شروع می‌کنیم، دیگر حالا ببینیم چه می‌شود.

علومی که برای انسان حاصل می‌شود، این علوم را به دو دسته تقسیم می‌کنند؛ یکی علم حصولی و دیگری علم حضوری. علم حصولی، علم حصولی

ـ اگر یک قدری مشکل هست، حالا یک مقداری تحمّل کنیم إن‌شاءاللَه مسأله خیال می‌کنم که کم کم روشن بشود ـ علم حصولی آن علمی است که تصوّر او و صورت علمیهٔ آن پدیده و حادثه، فقط در ذهن می‌آید، همین. فرض کنید که یک تصادفی در خیابان شده، یک شخصی می‌آید الآن به شما خبر می‌دهد: آقا! الآن در خیابان یک تصادفی شد و دو تا ماشین به همدیگر زدند و این خسارت هم آمد. یک صورتی فوراً در ذهن شما می‌آید. همین که الآن من این حرف را به شما زدم، همین الآن، یک صورت تصادف در ذهن شما نیامد؟ در ذهن همتان آمد ولی نوع ماشین در ذهنتان نیامد؛ درست است؟ آیا این ماشینی که الآن تصادف کرده، پیکان است؟ این ماشین فرض کنید که من باب مثال ماشین شورلت است؟ نوع ماشین در هر صورت...، ولی یک صورت مبهمی از تصادف در ذهن شما، در ذهن همه‌مان آمد. یعنی به محض اینکه من این حرف را زدم، بخواهید، نخواهید، این صورت در ذهن شما آمده. به این می‌گویند علم حصولی. پس علم

حصولی عبارت است از صُوَر ذهنیه‌ای که این صوَر ذهنیه از خارج برای انسان حاصل می‌شود و این اصلاً گاهی اوقات ممکن است با واقع منطبق نباشد، شخص دروغ آمده به شما گفته، خلاف آمده نقل کرده. چرا می‌گویند: انسان هر چه را که می‌شنود نباید ترتیب اثر بدهد؟ چرا؟ به جهت این است که ممکن است شخص مغرض باشد، غرض داشته باشد، یا اشتباه فهمیده باشد. یک مطلبی را می‌آید اشتباهاً گزارش می‌دهد و شما بر اساس آن گزارش ترتیب اثر می‌دهید. این ممکن است به جاهای نامطلوبی برسد. لذا می‌گویند: قبول نکردن یک خبر از علائم عقل است. دیدید بعضی‌ها فوراً یک مسأله‌ای را قبول می‌کنند. اگر یک بچّه حتّی بیاید یک قضیه‌ای را نقل بکند، فوراً قبول می‌کنند. اینها اصلاً عقل ندارند. کسی که یک خبری را دیر قبول می‌کند، این علامت عقل است.

در یکی از کلمات معصومین است، ظاهراً أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در آن حکم‌شان که در آخر نهج البلاغه است، یکی از عبارت این است که از علائم قوّت عقل این است که شخص یک خبری را

زود قبول نمی‌کند. می‌گویند: فلان شخص فوت کرده، قبول نکند. فلان قضیه انجام شده، قبول نکند. بسته به آن موقعیت آن گزارش و آن نقل، افراد، شما می‌توانید افراد را محک بزنید. یک قضیه‌ای را نقل بکنید، می‌بینید بعضی‌ها زود قبول کردند و ترتیب اثر دادند، بعضی‌ها همینطوری نگاه کردند و به عنوان احتمال مطلب را در خودشان جای دادند. اینها از آنها عقلشان بیشتر است، این افراد. این همه تأکید هست بر اینکه نسبت به مسائل، انسان باید تحقیق کند، تفحّص کند. برای چیست؟ برای این است که خودمان داریم می‌بینیم دیگر، خودمان داریم احساس می‌کنیم، خودمان داریم متوجّه می‌شویم دیگر. حالا این مطلب مربوط به تخیلات و مربوط به اوهام و مربوط به مسائل غیرواقعی است حالا چه برسد به اینکه اگر یک قضیه واقعی باشد و باز علم، علم حصولی است و یعنی اگر شما حتّی یقین به یک مطلبی پیدا کردید، باز از خارج این صورت برای شما آمده. از خارج آمده. یعنی یکنفر می‌آید برای شما یک قضیه و پدیده‌ای را نقل می‌کند، نفر دوّم

می‌آید، سوّم می‌آید، چهارم، تا اینکه برای شما از تواتر این نقلها، یقین حاصل می‌شود که این قضیه انجام شده. این را می‌گویند تواتر. و ما در مبانی اعتقادی خودمان ـ نه مربوط به احکام ظاهری هست، مانند: طهارات و نجاسات و مسائل ظاهری ـ در مبانی اعتقادی مانند فرض کنید که مبانی جبر و مشیت و اختیار و توحید و معاد و کیفیت حشر و نشر و مسائل مربوط به صفات و اسماء الهی و قضا و قدر و اینها، ما در این مبانی، قطعاً نیاز داریم یا به دلالت صریح آیات قرآن کریم و یا به روایت متواتری که هیچ گونه شک و شبهه‌ای برای ما در نقل از قول معصوم باقی نگذارد. ولی در مسائل طهارات و نجاسات، نه، در آنجا نیاز نداریم. فرض کنید که یک حکم ظاهری است، حالا فرض کنید که من باب مثال آیا اگر یک جایی فرض کنید که نجس بشود با یک مرتبه آب طاهر می‌شود یا با دو مرتبه، سه مرتبه؟ حالا یک روایت، یکی هم بود، ما در مبنا آنقدر نسبت به این قضیه سختگیری نداریم. البتّه این به این معنا نیستش که هر روایتی را که انسان ببیند ترتیب اثر بدهد. نه، بعد از فرض صحّت سند، خیلی

تفحّص نمی‌کنیم، حالا فرض بکنید که حالا شما با یک دفعه این را طاهر کردی یا به دو دفعه طاهر کردی. به جای دین خیلی برنمی‌خورد، خیلی مشکلی پیدا نمی‌شود.

امّا حالا سؤال ما این است: اگر در یک جا شما یک روایت داشتی یا یک نقلی داشتی راجع به یک مسأله‌ای که مربوط به یک قضایای مهّم و قضایای حیاتی، مثل قصاص، مثل قتل، مثل فرض بکنید که گرفتن اموال، مثل مسائل حقوقی، به این کیفیت بشود، آیا شما هم با همین یک خبر و یک روایت عمل می‌کنید؟ یعنی یک روایتی فرض بکنید که دارد اگر فرض کنید که فلان قضیه انجام شد، شخص، فلان کار را کرد، باید او را به قتل برسانید. خب هیچوقت عمل نمی‌کنید. اگر شخص آمد این گناه را مرتکب شد، باید به قتل برسانید. یک روایتی فرض کنید که هست، در تمام کتب اخبار یک روایت است؛ اگر که فرض کنید که کسی که روزهٔ ماه رمضانش را خورد باید این را در ملأ عام اعدام کرد. خب هیچوقت یک همچنین کاری را نمی‌کنید. در مسائل

کیفری و حقوقی و امثال ذلک عمل به خبر واحد نمی‌شود کرد. باید مطلب یقینی بشود برای انسان. چرا؟ چون مسأله مهم است. کِی ما می‌توانیم فرض بکنید که به یک شخصی که آمده از امام علیه‌السّلام یک قضیه‌ای را نقل کرده، بعد متوجّه می‌شود حالا اشتباه فهمیده، نصفش را فهمیده، نصفش را متوجّه نشده، ما بیاییم یک حرکت عظیمی که اختلال کلّی در جامعه پدید می‌آورد، ما بر این مترتّب کنیم؟ صحیح نیست. چرا قضیه اینطور است؟ برای چه؟ چرا؟ چون علم ما حصولی است. تمام اینها نکته‌اش به این برمی‌گردد. خودمان چیزی نمی‌دانیم، کسی می‌آید برای ما نقل می‌کند، کتابی را باز می‌کنیم و متوجّه می‌شویم، خبری از جایی به گوش ما می‌رسد و ما به یک قضیه اطّلاع پیدا می‌کنیم. این می‌شود علم حصولی. علم حصولی مقدار و ارزش و اعتبارش، روشن شد. چه مقدار ارزش دارد؟ چه مقدار ارزش دارد؟ حالا شما نگاه کنید ببینید، تمام دنیا دارند روی علم حصولی دارند برنامه‌هایشان را همه را انجام می‌دهند؛ تمام دنیا. تمام حرکتها، تمام قضاوتها، تمام بیا و بروها، تمام حکم و فتواها، همهٔ

اینها چیست؟ بر اساس علم حصولی. یعنی شخص بدون اینکه خودش در یک جریانی قرار بگیرد، آن برای او بازگو می‌شود و بعد ترتیب اثر می‌دهد. این مسائلی که من دارم خدمتتان عرض می‌کنم، این مسائل از مبنای مهّم سلوک است. حالا قضایا، قضایای فنّی است، ولی مسألهٔ مهمّ یک سالک را چه تشکیل می‌دهد؟ این که به هر که هر چه می‌گوید گوش بدهد؟ هر خبری که به گوشش می‌رسد عمل کند؟ هر زیدی آمد یک قضیه‌ای نقل کرد به آن عمل کند؟ هر که آمد گفت: من این خواب را دیدم. بگوید: درست است؟ و اساس زندگیش را بر این اساس بگذارد؟ نه جانم! این حرفها نیست. سلوک خیلی بالاتر از این حرفهاست. خیلی مهم‌تر از این حرفهاست. این کارها، کارهای بچّه‌گانه است. این کارها، کارهای ابلهانه و کودکانه است. علم حصولی چه علمی است؟ علمی است که از خارج از محیط نفس، یک مسأله‌ای برای انسان روشن می‌شود. حالا این صحیح است یا صحیح نیست، یک مسألهٔ دیگر است. یک صورتی در ذهن می‌آید. حالا این، یا به

واسطهٔ خواب برای انسان پیدا می‌شود یا به واسطهٔ مکاشفه برای انسان پیدا می‌شود یا به واسطهٔ نقل یک خبری از یک شخصی برای انسان پیدا می‌شود، حالا آن شخص عادل است، فاسق است، مغرض است، غیر مغرض است، اینها دیگر مراتب مختلف وسائط برای حصول یک همچنین علم حصولی است. این علم‌هایی که برای ما پیدا می‌شود، این است. این را می‌گوئیم علم حصولی.

قسم سوّم علم، عبارت است از علم حضوری. در علم حضوری است که اشتباه دیگر وجود ندارد. امکان ندارد اشتباه باشد. آیا شما الآن در این اطاق هستید یا نیستید؟ همه می‌گوییم هستیم. آقا! به چه دلیل، به چه دلیل شما می‌گوئید من در این اطاق هستم؟ می‌گوییم: خب، خودمان داریم می‌فهمیم این را دیگر؛ خودمان داریم وجودمان را حس می‌کنیم. آیا در اینکه ما داریم وجود خودمان را حس می‌کنیم، آیا باز در اینجا دیگر شک است؟ دیگر شکّی نیست. من الآن خودم را دارم حس می‌کنم. کسی به من گفته: آقا! شما در این اطاقید. تا من حرف او را قبول کنم؟ اگر هزار نفر بیایند، الآن یک

به یک بیایند شهادت بدهند، بگویند: جناب آقای کذا! شما در این اطاق نیستید، هزار نفر بیایند بگویند، تأثیری در ما ندارد. اگر یک میلیون نفر بیایند بگویند: آقا! شما در این اطاق نیستید، خیال می‌کنید در این اطاقید، حالا مگر اینکه یک شخصی دارای خب یک اختلالاتی باشد دیگر و الاّ خب... . می‌گویند خودش قبول کرد. ملاّ رفت مکتب، خلاصه اینها دیدند که نه این ملاّ ماشاءاللَه سرحال است و هر روز می‌آید، یک کاری بکنیم که از زیرش فرار کنیم؛ این هر روز می‌آید درس و کتک و از این حرفها می‌دهد. آمدند یکی یکی بهش گفتند: آقا! مریض شدی، تب کردی، رنگت قرمز شده، زرد شده، چی‌چی شده. یک ده پانزده نفر گفتند، این کم‌کم مریض شد. این را می‌گویند ناراحتی، بیماری هیستریک، یکی‌اش این است. یکی از چیزهایش که خود باوری است؛ آدم هی باور می‌کند. یک قضیهٔ خارجی را هی باور می‌کند، باور می‌کند و این علم حصولی کم‌کم موجب یک دگرگونی و دگردیسی حضوری می‌شود. یعنی می‌آید، در وجودش یک

واقعیت را هی پدید می‌آورد. یک شخصی بیاید به شما بگوید که: آقا! من در فلان مجلس بودیم، آقا! پشت سر شما حرف می‌زدند، نمی‌دانید فلان شخص چه گفت. یک چیزی به شما گفت که اگر بگویم اصلاً تحمّل نمی‌توانید بکنید، آمده به شما یک همچنین حرفی زده، ـ حالا به دروغ، اصلاً دروغ است، اصلاً اصل ندارد ـ یک مرتبه رنگ قرمز، عصبانیت عجیب، هنوز تمام نکرده، بلند می‌شود. آقا! بنشین! چرا رنگت قرمز شد؟ آقا پشت سر ما یک همچنین حرفی را زدند، یک همچنین مطلبی را مطرح کردند. همین که شخص بلند می‌شود می‌خواهند برود، می‌گوئیم: آقا! بنشین اصلاً اصلش دروغ است، یک همچنین چیزی صحّت ندارد. این چیست؟ این علم حصولی باعث به وجود آمدن یک پدیده‌ای شد در ذهن شما. اسم آن را ما می‌گذاریم: علم حضوری. یعنی وجود یک پدیده، وجود یک واقعیت در نفس، این می‌شود علم حضوری.

علم حضوری عبارت است از اینکه انسان یک واقعیت و یک پدیده را در وجود خودش، نه در خارج، در وجود خودش یک واقعیت و یک پدیده

را احساس کند. الآن که شما گرسنه نیستید؟ اگر هستید، بگوئید، من زودتر تمام کنم. إن‌شاءاللَه گرسنه که نیستید. کم‌کم این صحبتهای ما شما را می‌برد، می‌برد، می‌برد به طرف گرسنگی دیگر. تا به یک جایی که می‌گوئید: آقا! دیگر چه خبر است دیگر، آقا! دیگر رودهٔ بزرگ دارد کوچک را؛ کوچک، بزرگ را، اثنی‌عشر، دارد نمی‌دانم چه؟ اینها همه را. هی به اینطرف می‌روید. الآن این حالت گرسنگی در ما موجود نیست ـ حدّاقل در خودم دارم می‌گویم ـ نیست. لذا می‌بینید دارم خیلی قشنگ، راحت، صحبت می‌کنم و خلاصه شما را هم، گوشتان را گرفتیم به کار. ولی یک مقداری که می‌گذرد کم‌کم شما در وجودتان احساس گرسنگی می‌کنید، بدون اینکه کسی به شما بگوید، بدون اینکه کسی به شما اعلام کند، بدون اینکه زنگی را به صدا در بیاورند. به مجرّد به صدا آمدن زنگ، همه احساس گرسنگی می‌کنند؛ نه، زنگ نمی‌خواهد. زنگ چیست؟ در دل شماست، در اعصاب شماست، در سیستم هاضمهٔ شماست، در جهاز هاضمهٔ شما

زنگ وجود دارد. یکمرتبه احساس می‌کنید گرسنه هستید و احتیاج به چه؟ احتیاج به غذا دارید. این را کسی به شما گفته؟ کسی برای شما... . این می‌شود چه؟ می‌شود علم حضوری. علم حضوری این است که آن پدیده و آن واقعیت، هر چه می‌خواهد باشد، آن واقعیت در نفس شما حاضر باشد. آن واقعیت در وجود شما حاضر باشد. این عبارت است از چیست؟ این عبارت از علم حضوری است.

این مسأله دیگر قابل تخطّی نیست. وقتی که یک شخص گرسنه می‌شود، این گرسنگی دیگر قابل اشتباه نیست. من گرسنه شدم دیگر، دارم می‌بینم. حالا گرچه ممکن است خود گرسنگی کاذب باشد یا سیری، سیری کاذب باشد، ولی بالأخره وجدانش که دیگر کاذب نیست. من دارم وجدان می‌کنم، این را در خودم دارم وجدان می‌کنم. حالا آیا ممکن است که علم حصولی با علم حضوری منطبق شود؟ بله، ممکن است.

شما می‌روید پیش یک طبیب که شما را معاینه کند. ایشان به شما هشدار می‌دهد: چنانچه این کارها را بخواهید انجام بدهید این مراعاتها را نکنید، هفتهٔ

دیگر به این ناراحتی مبتلا می‌شوید. اگر گرسنگی بکشید، اگر در غیر از موقع مناسب غذا بخورید، اگر غذاهای نامناسب را بخورید، شما هفتهٔ دیگر به این کیفیت، دارای ناراحتی معده می‌شوید، ناراحتی اثنی‌عشر می‌شوید. این را، این طبیب به ما می‌گوید. یا اصلاً اگر هم نه، می‌گوید: شما با این وضع هفتهٔ دیگر قطعاً به یک ناراحتی جهاز هاضمه مبتلا می‌شوید و ما هم علم داریم بر این که طبیب صادق است وحاذق است و اشتباه نمی‌کند؛ یعنی با فرض این موضوع. پس الآن ما علم داریم بر اینکه هفتهٔ دیگر به این قضیه ما مبتلا می‌شویم، به این ناراحتی مبتلا می‌شویم. ولی هنوز مبتلا نیستیم. این قضیه روزها می‌گذرد؛ شنبه، یکشنبه، دوشنبه ...، همینطور می‌گذرد ما در انتظار این خبر طبیب به سر می‌بریم. روز جمعه که می‌شود یک مرتبه احساس ناراحتی در معدهٔ ما پیدا می‌شود. آن علم حصولی، با این علم حضوری اتّحاد برقرار می‌کنند. آنی را که قبلاً به ما گفته بودند که می‌رسیم، با آنی را که خودمان به او رسیدیم، وحدت برقرار می‌کند، یکی می‌شود. اینجا

است که اتّحاد علم حصولی و علم حضوری است. این علم حصولی، اینجا به درد می خورد. علم حصولی که با علم حضوری یکی شود آن علم حصولی مفید است. ولی اگر نه، یکی نشد، اختلاف پیش آید، یا انسان را در بین دو راهی قرار داد، این دیگر در این صورت نمی‌تواند مفید باشد.

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید که: علم عبارت است از نوری که خداوند در قلب قرار می‌دهد. حالا من سؤال می‌کنم: آیا افرادی که از خارج بیایند به انسان بگویند: فرض کنید که قضیه این است؛ آیا اینها نور است؟ یک شخصی بیاید یک مطلبی را به انسان بگوید: آقا! در آنجا فلان قضیه اتّفاق افتاد، یکی دیگر بیاید خلافش را نقل بکند، شخص ثالث بیاید، تأیید اوّل را بکند، شخص رابع بیاید، تأیید دوم را بکند. آیا اینها نور است؟ نور چیست؟ نور عبارت است از یک حقیقت و یک پدیده‌ای که آن حقیقت و آن پدیده موجب راهنمایی انسان است به واقع؛ آن را می‌گویند نور. چرا این چراغ نور است؟ چرا خورشید نور است؟ به خاطر اینکه خورشید موجب می‌شود که ما به واقع برسیم، به حقایق مختفی بر

عین و بر چشم ما اطلاع پیدا بکنیم. اگر خورشید نباشد، همه عالم مُظلَم است دیگر، تاریک است دیگر، کسی، کسی را نمی‌تواند تشخیص بدهد. اگر چراغ نباشد، شما نمی‌دانید در این اتاق چیست. دوست را از دشمن تشخیص نمی‌دهید. باید چراغ باشد تا ببینید این دوست است و این دشمن است. این خطر دارد و این ندارد. این می شود نور. پس در نور یک جنبهٔ واقع در اینجا قرار دارد، یک جنبهٔ نفس‌الأمری در اینجا قرار دارد. به عبارت دیگر: این نوری که خداوند در قلب قرار داده است و آن نور برای هدایت است و امکان ندارد آن نور موجب اشتباه بشود، آیا این نور از طریق علم حصولی است و از قُماش علم حصولی است و از نسخ علم حصولی است یا حتماً باید از نسخ علم حضوری باشد؟ علم حصولی ممکن است خلاف باشد.

یک سؤالی من الآن از شما می‌کنم: چند سال است که الآن می‌گویند: آپولو رفته، موشک رفته، اینها رفته به کرهٔ ماه و آنجا رفتند و دیدند و تحقیق کردند و آمدند؟ چند سال است؟ من از زمان طفولیتم

یادم است توی روزنامه‌ها وجراید و رپورتاژها و امثال ذالک، این قضیه را نقل می‌کنند. حالا من از شما یک سؤال می‌کنم: آیا واقعا آپولو به کرهٔ ماه رفته است؟ شاید نرفته باشد، همهٔ اینها کلَک باشد. کلام یکی از شما می‌تواند با دلیل عقلی و علمی بیاید اینجا ـ همین الآن، من اینجا نشسته‌ام ـ ثابت کند: قطعاً آپولو رفته کرهٔ ماه. بیاید ثابت کند، بیایید بگویید، بیایید!. سی و چند سال است که می‌گویند: آپولو...، لَعَلّ اینکه یک موشک هوا کرده باشند و یک عکسهایی انداخته باشند، آورده باشند، گفتند که: این کرهٔ ماه است. شما را بردند آنجا؟ شما خودتان رفتید؟ من یک نمونه‌ای دارم می‌گویم که کسی نتواند دیگر راجع بهِش حرف بزند. یعنی یقینی‌ترین یقینیات را من دارم الآن از شما می‌گیرم. آنی که دیگر دَرَش هیچ شکی ندارید دیگر. هیچ شبهه‌ای شما درش ندارید. بیایید ثابت کنید برای من که: آقا! این آپولوئی که رفته کرهٔ ماه، نمی‌دانم افرادی که رفتند ـ نمی‌دانم آمسترانگ بودند؟ کی بودند؟ آن افرادی که، سرنشینان و اینها ـ اینها واقعاً رفتند و یقیناً آمدند بیان کردند، مانند روز قیامت و مانند این خورشید، مانند

این چراغی که الآن شما دارید می‌بینید، مثل این چراغ شما وما یقین داریم این قضیه در خارج انجام شده. نه، هیچ دلیلی نداریم. هزار تا کَلَک می توانند روی ما سوار کنند و بعد هم بگویند: این قضیه در خارج هست. من الآن خودم دارم از شما سؤال می‌کنم، یکی بیاید به من ثابت کند؛ یکی بیاید. این فیلمهایی که دارند می‌سازند و توی تلویزیون و این برنامه‌ها و کلَک‌ها و با زوم‌ها و بزرگ کردن‌ها و کوچک کردن‌ها و این فیلمهای علمی، تخیلی، اینها، که همهٔ اینها اصلاً کشک است و همه، حقّه بازیهای این کمپانی‌ها و چیزهای فیلم‌سازی و این حرفها است. اینها چطوری است؟ مگر این نیست؟ شما نگاه می‌کنید: آقا! یک آسمان خراش صد و ده طبقه یکمرتبه با یک زلزله برگشت. کدام آسمان خراش؟ کدام شهر؟ کدام شهر وآسمان خراش آمد برگشت، اینها هم منتظرند همان موقع عکسش را بردارند؟ این کَلک است، حقّه‌بازی است دیگر. شما نگاه می‌کنید، می‌بینید که: فلان شخص از آن بالا، از کوه خودش را پرت کرد پایین. کدام دیوانه‌ای می‌آید تو فیلم

خودش را از کوه پرت کند پایین و بعد هم جنازه‌اش تکه تکه بشود؟ اینها همه‌اش کلک است. یک دنیا را با کلک دارند می‌گردانند. حالا فهمیدید؟ با حقّه‌بازی، با کلک دارند می‌گردانند. من نمی‌گویم این قضیه وقوع خارجی ندارد. نه، اتفاقاً آدم عاقل آن کسی است که هر قضیه را در بوتهٔ احتمال خودش قرار بدهد. ولی من دارم این را می‌گویم: یقینی‌ترین یقینیاتی که الآن برای ما در این عصر و در این قرن هست، من چطور راحت از دست شما گرفتم. هیچ دلیلی نداریم آپولو کرهٔ ماه رفته است، بیایید ثابت کنید. نه، آقا جان! این حرفها نیست. ولی همه‌مان هم یقین داریم. چرا؟ چون هِی به گوش ما خورده، هِی تصویر دیدیم، هِی عکس دیدیم، هِی رپورتاژ دیدیم، هِی خبر دیدیم؛ هِی آمدند نقل کردند، با این مصاحبه کردند، با آن مصاحبه کردند، هِی آمدند، هِی چی شد؟ هِی زیاد، زیاد، زیاد، تا اینکه ما به عنوان یک اصل مسلّم و غیر قابل تغییر، آمدیم این پدیده را پذیرفتیم. این چیست؟ این علم حصولی است؛ فایده ندارد. یک مرتبه متوجّه می‌شوید: نه، آقا جان! سرتان را کلاه گذاشتند. این حرفها چیست؟ آپولوی

چی؟ موشک چی؟ کرهٔ ماه چی؟ کلاه گذاشتند سرمان. آنها هم که باید بگذارند، بلدند چطوری کلاه می‌گذارند.

راه خدا راهی است که کلاه سرآدم نمی‌رود. علم حضوری علمی است که دیگر کسی نمی تواند سر آدم کلاه بگذارد. نمی‌تواند کلاه بگذارد. حالا می‌آیم عرض می‌کنم. ـ دعا کنید وقت، کِش پیدا بکند، بتوانیم به آنچه که وعده دادیم برسیم ـ در علم حضوری کسی نمی‌تواند کلاه سرت بگذارد، چرا؟ چون**نورٌ یقَعُ فی قَلبِ مَن یشآء**.نوری را که خدا قرار می‌دهد در قلب کسی برای هدایت، می‌شود آن نور هم کلك باشد؟ آن نور اشتباه درآید؟ خدا یك نور اشتباه بگذارد، انسان را به سمت دیگر ببرد، به یك کیفیت دیگر ببرد؟! می‌شود؟ می‌شود نوری که خدا در قلب پیغمبر گذاشته برای هدایت ما، ما را به سمت جهنّم سوق دهد؟ امکان ندارد. نوری که خدا در قلب امام مجتبی علیه‌السّلام قرار داده برای صلح با معاویه، بعد بیایند بگویند:یا مُذلَّ المؤمنین!«ای کسی که باعث بدبختی

مؤمنین شدی!» اِ...پس این نور نیست، این ظلمت است. این امام حسن، امام حسنی است که باعث ذلّت شده، باعث بدبختی مؤمنین شده، این دیگر نمی‌تواند نور باشد. نوری که در سیدالشّهداء هست و می‌گوید: من می‌خواهم با یزید مقابله کنم، مقاتله کنم. آیا می‌شود فرض کنید که ما تصوّر کنیم که نه، امام حسین علیه‌السّلام صحیح نبود ـ بعضی‌ها می‌نویسند. از همین نویسندگان فارسی. حالا چه داعی داشتیم؟ـ .

یک شخصی یادم است، آن شخصی بود به نام عبداللَه ریاضی، که یک وقتی رئیس مجلس شورا بود زمان شاه، زمان سابق، همان زمان طاغوت. ایشان گفته بود که: این حسین ـ به یک عبارت توهین آمیزی ـ این دور از عقل و منطق و سیاست است که یک شخصی بیاید با حاکم زمان خودش دربیفتد و هر کسی این کار را بکند سزایش همین است. عقل و منطق اجازه نمی‌دهد که انسان بیاید با یزید و با أمیرالمؤمنین و با آن خلیفهٔ آن زمان بیاید مقابله کند. این کار را کرد نتیجهٔ کارش را هم دید. خیلی وقیحانه و خودش هم نتیجهٔ حرفهایش را دید.

امام حسین علیه‌السّلام در قلبش نور است و این نور او را به سمت مقابلهٔ با یزید و لشکریان یزید دارد می‌کشاند. ما هم اگر خودمان را در آن خیمه قرار دادیم، ما هم مشمول این نور خواهیم شد. اگر قرار ندادیم، آن نور تخطّی نمی‌کند، آن کار خودش را می‌کند؛ ما اینجا بدبخت شدیم. ما خودمان را خارج قرار دادیم. او در قلبش نور است، در آن حرفی نیست. پس بنابراین آن نوری که منظور امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری است که می‌فرماید: **لَیسَ العِلمُ بالتَّعلُّم**، نمی‌تواند علم حصولی باشد، چون قابل اشتباه است، قابل خطا است. شما بالاتر از امام صادق کسی را سراغ دارید؟ ـ همان امام صادقی که داریم بیانات عالیةالمضامین ایشان را با آن عقل ناقص و جاهل خودمان داریم تفسیر می‌کنیم ـ الآن یک راوی می‌آید از همین امام صادق برای ما یک خبر نقل می‌کند. از کجا ما می‌دانیم راست گفته؟ شاید اشتباه کرده، شاید در کلماتی که از امام صادق شنیده، پس و پیش کرده، یک واو پس و پیش بشود، مطلب عوض می‌شود. از امام صادق که ما بالاتر

سراغ نداریم کسی. از ابی‌بصیر هم که شخص بهتری سراغ نداریم. ولی شما می‌توانید قسم بخورید: این مطلبی را که الآن ابی‌بصیر آمده از امام صادق برای شما نقل کرده، این مسأله صد در صد دُرُست و طبق همانی است که حضرت فرمودند؟ ما این ادّعا را نمی‌توانیم بکنیم. کی ما می‌توانیم متوجّه بشویم که یقیناً این کلام، کلام امام صادق است؟ کی می‌توانیم؟ ـ دیگر خودتان باید بتوانید با مطالب...ـ کی می‌توانیم این حرف را بزنیم؟ وقتی که آن عبارتی را که از دهان مبارک امام صادق علیه‌السّلام دارد در می‌آید، بتواند از دهان ما در بیاید. این می‌شود آن نور. آن حقیقتی که از دهان امام صادق علیه‌السّلام دارد به عنوان بصری، دارد مطرح می‌شود، آن حقیقت را هم ما هم بتوانیم بگوئیم. اینجا دیگر اشتباه وجود ندارد. این می‌شود علم حضوری. پس علم حضوری، ما یک چیزی آقاّ از ولایت شنیدیم، یک چیزی از مراتب شنیدیم، اصلاً نمی‌دانیم چه هست. همینطوری راه افتادیم و یا علی!؛ این ولی است، آن وکیل است، آن امام است، آن پیغمبر است.

آقاجان! ولی می‌دانید به که می‌گویند؟ ولی به

کسی می‌گویند که اگر حرفی را بزند، امام زمان علیه‌السّلام بیاید، امام او را تخطئه نمی‌تواند بکند. به این می‌گوئید ولی. کیست این؟ کجاست این؟ اگر خود امام زمان بلند شود بیاید، امام زمان نمی‌تواند این را تخطئه کند. بگوید: آقا! اشتباه کرده؛ در این تکّه‌اش اشتباه کرده، دو سوّم را درست گفته، یک سوّم را غلط گفته، مَزج بین غیره و... . این را ما اسمش را چه می‌گذاریم؟ اسمش را ولی می‌گذاریم. پس که باید ولی بشود، کسی که علمش حضوری بشود. آن می‌شود ولی؛ آن می‌شود.

از کجا ما می‌توانیم بدست بیاوریم که آن پدیده‌ای را که ما احساس کردیم، آن پدیده صحیح است یا خطا برمی‌دارد؟ چه معیاری ما داریم؟ چه معیار داریم؟ دو معیار؛ یا اینکه یک شخصی که قطع داریم: امکان ندارد، امکان ندارد در کلمات او اشتباهی رخ بدهد که فقط امام معصوم علیه‌السّلام است. امکان ندارد او بیاید و مطلب ما را تأیید کند، بگوید: بله، مطلب شما در این محدوده درست است. گرچه ما علم حصولی داریم، ولی این علم

حصولی باید با علم حضوری امضاء و مُهر بشود. ـ دقّت کنید! ـ اگر ما حتّی علم حصولی داریم باید صحّت و استقامت آن علم، با امضاء و مُهرِ علم حضوری باشد. این یکی. دوّم اینکه: آن علم حصولی ما، مبدّل بشود به علم حضوری. این طریقِ چه؟ طریق دوّم که این نیاز به امام هم ندارد. یعنی خود این علم حصولی بیاید، بیاید به یک جا، برگردد به علم حضوری. علم حضوری را چه تعریف کردیم؟ خود واقعه و خود حادثه را انسان در نفس ببیند.

ببینید دارد کار به کجا می‌رسد. داریم به یک نقطه‌ای می‌رسیم که علم حضوری عبارت است از اینکه پدیده‌ها و حوادث خارجی را انسان در وجود خودش ببیند. یعنی چه؟ یعنی اگر یک زلزله در یک جا می‌افتد، انسان نه اینکه احاطه پیدا می‌کند بر آن زلزله و آن زلزله را می‌بیند، خود این زلزله را در نفس خودش مشاهده می‌کند؛ انگار نفس او زلزله است؛ انگار خود نفس او، آن واقعهٔ خارجی است؛ نه اینکه مشاهده می‌کند: بله، یک همچنین زلزله‌ای اتّفاق افتاد. ممکن است اشتباه کرده؛ غذا زیاد خورده،

مکاشفاتش خلاف است؛ خوابی که دیده عوضی در می‌آید؛ عوضی در می‌آید؛ غذا زیاد می‌خورد، آش رشته می‌خورد؛ معلوم نیست که چیست؟ بیش از هزار، ما، پارامترهای متفاوت برای صحّت و سُقم خوابها و مکاشفاتمان داریم. کدامشان را خبر داریم؟ چرا می‌گویند: عمل نکنید؟ چرا می‌گویند: ترتیب اثر ندهید؟ چرا؟ آقا! این یک قضیه‌ای را می‌بیند طرف دیگر می‌آید خلافش را می‌بیند. حالا کدامش درست است؟ هر دو تایتان که دیدید. ما به کدامش حالا عمل کنیم؟ شما می‌آئید می‌بینید: آقا! بنده مکاشفه می‌کنم این آب است؛ یک کسی می‌آید می‌گوید: آقا بنده مکاشفه کردم این دوغ است. یک کسی می‌آید مکاشفه می‌کند این دوغ است؛ ـ اگر بنده دل درد داشته باشم، بخورم، دل دردم بدتر می‌شود ـ آن یکی می‌آید مکاشفه می‌کند، فرض کنید که، این چای و نبات است، آخر بخورم فرض کنید که دل دردم خوب می‌شود، اگر من باب مثال سَردیم کرده باشد. حالا بنده بخورم یا نخورم؟ چکار کنم؟ نمی‌شود که هر دویش هم درست باشد. هر دویش

که نمی‌شود درست باشد. ما می‌بینیم در خارج همینطور است. اینجا چه باید کرد؟ اینجا جایی است که باید انسان احتیاط بکند، ترتیب اثر نباید بدهد، باید به آنچه که یقین است در حدّ وسع خودش باید عمل بکند. اینجاست این بلوبشورها درست می‌شود، این بیا، بروها درست می‌شود، این تو سر هم زدن‌ها درست می‌شود، این او را رد می‌کند، این او را امضاء می‌کند. اینها همه‌اش مال چیست؟ همه‌اش کشک است آقا! اینها همه. از اصل سند ندارد؛ از اصل حساب ندارد. وقتی علم ما علم راست و صحیح خواهد شد که آن واقعهٔ خارجی در نفس ما تحقّق پیدا کرده باشد. آنجا می‌شود علم دیگر، علم حضوری. آن دیگر قابل خطا نیست.

حالا فهمیدید معنای آیهٔ شریفهٔ﴿الله نُورِ السَّمواتِ و الأرض﴾«خدا نور آسمان و زمین است» یعنی چه نور آسمان و زمین است؟ یعنی خدا به آسمان و زمین نور می‌دهد؟! خدا خورشید را خلق کرده تا به این زمین و این کُراتی که در دور و برش هستند نور بدهد؟ خدا کهکشانها را درست کرده تا هر کدام آنها

يك خورشيدی باشند برای ميليارد‌ها ميليارد ستاره و ثوابت ديگر؟ اين معنای آسمان و زمين است؟ نه، چرا خدا، اينطور...؟ مگر خدا نمی‌توانست جور ديگری بيان كند؟ خدا می‌توانست بگويد:اللَه مُنَوِّر السَّمواتِ و الأرض«خدا به آسمان ها و زمين نور می‌رساند.» ﴿اللَه نور﴾ خود خدا و ذات پروردگار است كه نور آسمان و زمين است. يعنی چه؟ يعنی آن حادثه و آن پديده‌ای كه حقيقت آسمان و زمين را تشكيل می‌دهد، ذات پروردگار است در مظاهر مختلف. آن حقائقی كه در عالم مُلك و در عالم مَلكوت به تمام عوالم و مراتبش وجود دارد، آن حقيقتش، نفس ذات پروردگار است. ما كثرت می‌بينيم، ما ستاره می‌بينيم، ما ماه می‌بينيم، ما زيد و حسن و بَكر و خالد می‌بينيم، ولی حقيقت زيد و بكر و خالد و زمين و زمان و سيارگان و ثوابت و مجّرد و غير مجرّد و مادّه...، آن حقيقتش چيست؟ آن حقيقتش ذات پروردگار است كه در مظاهر مختلف آمده خودنمايی كرده؛ به جلوه‌گری پرداخته؛ آمده خودش را چيه؟ نشان داده. در اين گل، به صورت زيبای قرمز،

در این گل، به صورت زیبای سبز، در آن گل، به صورت زیبا، در این زمین، در آن آسمان در آن ملائکه، در آن مجرّدات. تمام اینها چیست؟ ﴿اللهُ نُورِ السَّمواتِ و الأرض﴾.یعنی اگر آن نور را از سَموات و أرض شما بگیرید، عدم بر عالم حاکم خواهد شد؛ نیستی مطلق بر عالم حاکم خواهد شد؛ تمام حبابها از بین خواهد رفت. آن نور همان چیزی است که در صورتهای مختلف، از او تعبیر به اسامی مختلف ما می‌آوریم؛ دشت و دمن و کوه و صحرا و درخت و... . آن ﴿اللهُ نُورِ السَّمواتِ و الأرض﴾.آیا در ذات الهی، به علم حصولی است یا به علم حضوری؟ به علم حضوری است. پس علم حضوری پروردگار نسبت به جمیع خلائق، عبارت است از وجود خود اشیاء در ذات پروردگار. این عبارتی را که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید:**العلمُ نورٌ یقعُ فی قَلب مَن یشآء**،با توجّه به همان حقیقت نور که عبارت است از علم حضوری، یعنی آن حقیقت وجود انسان با آن واقعۀ خارجی که مَظهرِ برای ظهور پروردگار هست در عالم خارج، اتّحاد برقرار کند؛ یکی

بشود.

حالا فهمیدیم کلام أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام را که می‌فرماید:

أَتَزعَمُ أَنَّكَ جِرمٌ صَغيرٌ ** وَ فيك انْطَوَى العالَمُ الأكبَر[1]

«تو خیال می‌کنی فقط یک بدن و گوشت و استخوانی، در حالتی که عالمی در وجود توست، تو خبر نداری.» تو باید بروی با آن عالَم در وجود خودت، وحدت برقرار کنی، آشتی کنی، مصاحب بشوی، آن عالَم در وجود خودت را باید ببینی. یک سری ممکن است یک شخصی معلوماتی داشته باشد در ذهن خودش، غفلت کند، می‌آیند می‌نشانند: آقا! شما متوجّه باش! شما یک همچنین درسهایی خواندی! یک همچنین استعدادهایی داری، می‌توانی به اینجا برسی، قدرت داری، به کار ببند، همّت داشته باشد، تا به آنچه که در درون توست، برسی. یکی گوش می‌دهد، می‌رود تجربه می‌کند، یاد می‌گیرد،

---

[1] «دیوان منسوب به أمیر المؤمنین علیه السّلام» طبع سنگی، قافیه «راء»

تمرین می‌کند، هِی ممارست می‌کند، هِی یک به یک آنچه را که در درون اوست، برای او ظهور پیدا می‌کند. یکی، نه، اعتنا نمی‌کند، آنچه را که در درون اوست، مانند یک پرده‌ای رویش می‌افتد و این نمی‌تواند به او برسد.

أَتَزعَمُ أَنَّكَ جِرمٌ صَغيرٌ ** و فيكَ انْطَوَى العالَمُ الأكبَر

یعنی: «تو خیال می‌کنی یک جرم صغیری هستی، خیال می‌کنی فقط در این محدودهٔ مغز و عصب و اعصاب و استخوان و جهاز هاضمه و گردش خون و همین، فقط همین، نه جانم! این نیست. دنیایی در وجود توست که از او خبر نداری.»

مرحوم آقای حدّاد وقتی که آن نوه‌شان از دنیا می‌رود، مرحوم آقا در کتاب، نمی‌دانم کجای این روح مجرّد، چه فرمودند؟ می‌گویند: من خیال کردم این بچّه است ولی یکمرتبه دیدم روح او آمد، آمد، بزرگ شد، عظیم شد، عظیم شد و آمد گسترش پیدا کرد، رفت، رفت شرق و غرب عالم را آمد روحِ او گرفت، یعنی چه؟ یعنی با تمام حوادث و پدیده‌هایی که در عالم هست اتّحاد پیدا کرد و همه

را در وجود خودش آمد هضم کرد. این معنای **وَ فيكَ انْطَوَى العالَمُ الأكبَر** است. آن نور اسپهبدیه‌ای که مرحوم آقا در رسالهٔ لب‌اللباب نوشتند که آن حقیقت نور می‌آید و تمام عالم را می‌گیرد، همین است؛ این علم حضوری است که این علم حضوری عبارت است از احاطه و سیطرهٔ وجودی، نه فقط یک اطّلاع، اطّلاع تصویری و صوری، این احاطهٔ وجودی است بر همه. الآن من در اینجا نشستم، جناب آقای شیبانی هم اینجا هستند. آنچه که من از ایشان اطّلاع دارم همینی است که الآن دارم می‌بینم. این اطّلاع من را هم یک دوربین عکسبرداری هم می‌تواند انجام بدهد. یعنی همینی را که من الآن دارم می‌بینم چیست؟ همین را یک دوربین می‌آید در صفحهٔ کاغذ؛ چشمها و گوش و بینی و دهان و مو و ابرو و تمام خصوصیات. امّا دوربین عکسبرداری می‌تواند برود از این تخیلات ایشان و صور ذهنیهٔ ایشان، از او هم یک عکس بردارد؟ از او که دیگر نمی‌تواند. خیلی کار توانستند بکنند، یک امواجی می‌فرستند و می‌آید و یک کیفیتی، یک خصوصیاتی را می‌آید

حالا... . امّا کجا؟ آیا دوربینی می‌تواند بیاید از غرائز ایشان هم عکس بردارد و نشان بدهد: آقا! این تفکّر ایشان است؟ تفکّر که روی کاغذ نمی‌آید. حالات و خصوصیات نفسانی که روی کاغذ نمی‌آید. امّا اگر من بخواهم علم حضوری پیدا کنم به ایشان، این است که من بیایم، بیایم، بروم داخل بدن بشوم، از این بدن بگذرم، بروم در نفس ایشان، در صورت ایشان، در مثال ایشان، و در سرّ ایشان و در باطن ایشان، بشوم: آقای محمّد حسن شیبانی؛ این می‌شود علم حضوری. پس اولیاء و بزرگان که علم حضوری دارند، آن علم حضوری آنها عبارت است از وجود خود آنها در ضمن وجودهای خارجی؛ می‌شود او. وقتی که شد او، این دیگر قابل تخطّی نیست. چطور این خطا برمی‌دارد؟ چطور این اشتباه برمی‌دارد؟

حالا صحبت در این است ـ این، فقط من این را به عنوان مقدّمه فقط عرض کردم که برای اینکه به این نکتهٔ تربیتی و سلوکی برسیم ـ امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: علم عبارت است از نوری که در قلب کسی خدا قرار می‌دهد. نور را گفتیم عبارت است از علم حضوری. پس بنابراین اگر شخصی

بخواهد در راه راست باشد و راه حقیقت را بپیماید، آیا با علم حصولی انسان می‌تواند راه حقیقت را برود؟ یا نه، باید علم، علم حضوری باشد؟ آیا اگر فلان شخص، فلان عالِم، فلان روحانی، فلان غیر روحانی، گفت: آقا! راه سعادت شما این است، آیا با گفتن او، راه هدایت برای انسان روشن و واضح می‌شود یا نه؟ نه، شاید نباشد، شاید اشتباه کند. اگر فلان شخص بگوید: اگر شما بخواهید به بهشت بروید، امروز باید اینکار را انجام بدهی، فردا باید آن کار را انجام بدهی، این عمل را از شما سر بزند؛ آیا با گفتن او برای انسان الزامی می‌آید برای انجام دادن یا نه؟ نه، چرا؟ چون علمش حصولی است، حضوری که نیست؛ شاید اشتباه کرده، عوضی فهمیده، در ترتیب مقدّمات اشتباه کرده، عوضی بهش گزارش دادند، آنهم عوضی به مردم می‌گوید، اشتباه به او گزارش دادند، آنطوری که باید و شاید مسائل مطرح نشده، لذا عکس‌العمل او یک عکس‌العمل غیرصحیحی ممکن است باشد. این **نورٌ یقعُ فی قَلب مَن یشاء** نیست. کدام

شخص امر او برای انسان الزام‌آور است؟ آن شخصی که امر او، امر علم حضوری باشد، نه علم حصولی؛ مثل امام علیه‌السّلام.

امام علیه‌السّلام چرا جاودانه است؟ چرا همیشگی است؟ چون علمش حضوری است، علم حضوری که از بین نمی‌رود. دارد واقعیت را می‌بیند، نه اینکه می‌بیند، واقعیت در وجود اوست. وقتی که یک واقعیتی را امام علیه‌السّلام احساس می‌کند با وجودش، همینطوری که وجود خودش را دارد احساس می‌کند، این دیگر احتمال خطا ندارد. این برای انسان الزام می‌آورد. اینجاست که ما به این نکته می‌رسیم: در انطباق بین تکوین و تشریع، در انطباق بین مسائل منطقی و واقعی باید یک معاملهٔ صحیح و منطقی و ریاضی وجود داشته باشد، بر اساس آن پارادوکس ریاضی و منطقی است که ما می‌توانیم چکار بکنیم؟ ترتیب اثر بدهیم. یعنی امام علیه‌السّلام، چرا حرف امام علیه‌السّلام برای ما لازم است؟ چون خدا گفته؟ نه، ما اصلاً به خدا کاری نداریم، علم امام حضوری است. اگر خدا هم نمی‌گفت، اگر خدا نمی‌آمد فرض کنید که کلام

پیغمبر را تأیید کند، نکند، شما برو ببین، احساس کن، علم او حضوری است. خب حالا خدا هم گفته به جای خود، دیگرخب بهتر، تأئید کرده. ﴿شَهِدَ ٱللَّهُ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَٱلْمَلَٰٓئِكَةُ وَأُوْلُواْ ٱلْعِلْمِ قَآئِمًۢا بِٱلْقِسْطِ﴾[1] خود خدا هم آمده شهادت داده.﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُواْ نَشهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ الله وَ الله يعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ الله يشهدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُون﴾ «خدا می‌آید شهادت به رسالت می‌دهد، خدا می‌آید نفاق منافقین را برملا می‌کند» امام علیه‌السّلام به این جهت است که کلام او برای ما کلام منطقی است؛ چون با اصول ریاضی این کلام امام علیه‌السّلام تطبیق می‌کند، چون علمش علم حضوری است.

فلهذا ما می‌بینیم امام صادق علیه‌السّلام در آن رسالهٔ بسیار عجیب که منصوب به فضیل بن عیاض هست که از امام صادق علیه‌السّلام نقل می‌کند. حضرت می‌فرمایند: **لایجوز الفُتیا لِمَن لایسْتَفتی مِن اللَه بصَفاء سِرّه و برهانٍ مِن رَبّه**«جایز نیست فتوی دادن، جایز نیست به اجتماع حکمی را الزام کردن ـ

---

[1] سورهٔ آل عمران (۳)، صدر آیهٔ ۱۸

کلام امام صادق است من نمی‌گویم ـ جایز نیست فتوی دادن مگر برای کسی که بدون واسطه از همان حقیقت نوریه‌ای که **یقعُ فی قلبِ مَن یشاء** هست و خود او به علم حضوری، تمام حقیقتِ شرع و احکام را با وجود خود لمس می‌کند و با صفاء سرّ و دلیل غیر قابل تغییر و تبدیل از پروردگار می‌گیرد، به غیر از او شخصی بیاید متصدّی مقام فتوی بشود» بیاید خودش را در معرض قرار بدهد؛ بیاید مردم را دعوت کند به عمل به فتوای او و عمل به رساله‌های عملیهٔ او؛ جایز نیست؛ امام علیه‌السّلام می‌فرماید نمی‌شود. فتوی چیست؟ فتوی چیزی است که ممکن است باعث کشتن بی‌گناه بشود؛ باعث از بین رفتن عرض و ناموس بشود؛ باعث از بین رفتن شخصیت و حیثیت افراد بشود؛ باعث از بین رفتن اموال بشود. این فتوی است، نه اینکه حتماً مسائل طهارت و نجاست و اینها، این نیست. منظور امام علیه‌السّلام این است که انسان خودش را در معرض دخل و تصرّف شئون مردم قرار بدهد. این است قضیه. مجتهد و فقیهی که حوادث برای او به علم حضوری روشن شده باشد ـ نه به علم حصولی؛

حسنعلی آمد این حرف را زد، حسینقلی آمد این را گفت، زید آمد این را گفت، پس بنابراین ما فتوی به اینطور می‌دهیم. اینکه... ـ کی؟ آن شخصی که با من از مسجد قائم حرکت کند بیاید به طرف منزل ـ قبل از اینکه انقلاب به پیروزی برسد ـ به روزنامه فروشی وقتی که می‌رسد، رو می‌کند به من، می‌گوید: آقای سید محسن این عکس کیست؟ می‌گویم: آقا این عکس ابوالحسن بنی صدر است. یک نگاهی بهش می‌اندازد و می‌گوید: عن قریب است که از این مرد بر سر ایران آنچه بیاید که دیگر قابل جبران نباشد. این می‌تواند فتوی بدهد. درست است؟ این علمش می‌شود چه؟ علم حضوری. علم حضوری، دارد می‌بیند. خودش، واقعه در وجودش چیست؟ لمس است، خطا نمی‌کند. این شخص اگر بگوید: بایست! انسان باید چکار کند؟ بایستد؛ اگر بگوید: برو! انسان باید برود؛ اگر بگوید: بنشین! باید بنشیند؛ اگر بگوید: حرکت کن! باید حرکت کند. این شخص. دیدید دیگر، همه‌تان دیدید.

البتّه خب مطالب هنوز باقی مانده، امیدواریم

که...، من هم یک قدری قبلاً خسته هم شده بودم. خیال می‌کنم به علم حضوری گرسنگی همه رسیدند دیگر، دیگر موقع ختم مجلس است و امیدواریم إن‌شاءاللَه خداوند ما را موفّق کند به این مطالب و مضامینی که از امام صادق ـ جدّاً من بعضی وقتها می‌گویم که اگر ما این حرفها را نداشتیم چه خاکی بر سرمان می‌کردیم؟ واقعاً کلمات امام صادق علیه‌السّلام، این بیخود نیست که ایشان می‌فرمودند: من هفته‌ای دو بار، در نجف و بعد، این روایت را همه‌اش در جیبم گذاشته بودم و مطالعه می‌کردم ـ آخر این، ببینید آخر این حضرت چه می‌گوید و ما آقا چقدر از قضیه پرتیم، امام صادق چه دینی را دارد برای ما تعریف می‌کند و ما دنبال چه مسائلی هستیم. آن چه دارد می‌گوید ما کجائیم، ما کجائیم.

امیدواریم خداوند ما را مشمول شفاعت و مشمول دستگیری امام صادق علیه‌السّلام قرار بدهد و ما را از شیعیان خالص و مطیع أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام و ائمّه قرار بدهد. ما را از شیعیان و ذابّین از حریم مقدّس حضرت بقیه‌اللَه أرواحنا فداه قرار بدهد. در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتشان ما

را بی‌نصیب مگرداند.

اللَهمّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ محمّد